

تنوع و عمق نقد ادبی در اروپا^۱

لاورنس آی. لیکینگ

ای والتون لیتز

ترجمه محمدرضا هاشمی یزدان‌پناه

شکافی که قاره اروپا را از انگلستان و ملتهای انگلیسی زبان جدا می‌کند همیشه عمیق بوده است. این شکاف از حد تفاوت‌های زبانی و سنتی فراتر رفته و مشرب‌های فکری متفاوت را نیز در برمی‌گیرد. به نظر بریتانیایی‌ها و آمریکایی‌ها، اروپایی‌ها همیشه بیش از حد موشکاف و کهنه‌اندیش آمده‌اند، و به زعم اروپایی‌ها هم، بریتانیایی‌ها و آمریکایی‌ها همیشه ساده‌اندیش یا عقب‌مانده بوده‌اند. برای کسی که با نقد ادبی انگلیسی آشناست، نقد اروپایی دنیای دیگری است با سنت‌های ویژه و نیز منطق ویژه خودش. نقد در آنجا شکل دیگری به خود می‌گیرد و خودآگاه‌تر، پرتوان‌تر و پیچیده‌تر می‌شود. بدین ترتیب نقد جدید اروپایی را نمی‌توان نادیده گرفت و درست به دلیل همین تفاوتها در بنیاد نظری آنهاست که ما می‌توانیم برای یافتن طرق بیان تازه و دیدگاههای نوین به آنها رجوع کنیم.

در حرکت از نقد ادبی انگلیسی به سمت نوع اروپایی آن، اولین نکته‌ای که توجه آدمی را جلب می‌کند علاقه مفرط این نوع نقد به تئوری است. فیلسوفان مطرح انگلیسی و آمریکایی، جز در چند مورد استثنایی، هیچگاه ادب‌شناسان خوبی نبوده‌اند؛ در حالی که نام بیشتر فلاسفه بزرگ اروپایی دوران حاضر در زمره نامداران نقد ادبی یافت می‌شود، کسانی چون: نیچه، برگسون، کروچه، گیلسون، هایدگر، سارتر و کامو. منتقدین ادب انگلیس همیشه به قضاوت‌های منطقی و همه‌فهم خود می‌بالیده‌اند، اما منتقد اروپایی بر عکس سعی داشته به زبانی دیرفهم که حاصل تفکرات و تجربیات شخصی و منحصر به فرد اوست سخن بگوید. در نتیجه نقد اروپایی با فاصله گرفتن از نقد شعر به فن شعر و با دوری از اثر هنری به فلسفه هنری نزدیک شده. این شیوه برخورد با به خطر انداختن همه فهمی و وضوح مطلب به چشم‌انداز وسیع‌تری دست می‌یابد. و منتقدین اروپایی گاهی در اوج خود به چنان عمقی از بصیرت و چنان سطحی از اعتلای اندیشه دست می‌یابند که مشغولیات منتقدین انگلیسی در نقد عملی در پرتو کار آنها بسیار کوچک می‌نماید.

بعلاوه، منتقد اروپایی فرهنگ بسیار گسترده‌تری را در اختیار خود دارد. یکی از خواص این نقد، آزادی آن در خارج شدن از حیطه ادبیات و استفاده از دیگر شاخه‌های دانش است. تا اینجا اشاره‌ای داشتیم به علایق مشترک آن با فلسفه - وایتالیسم، پدیدارشناسی، متافیزیک، اگرستانسیالیسم - اما از تأثیرات دیگر نیز نباید غافل ماند مثلاً تأثیر نظریه سیاسی مارکس، روانشناسی یونگ و فروید و انسانشناسی لوی اشتراوس. به ندرت پیش آمده که نقد اروپایی، مانند نقد آمریکایی پس از الیوت و پاوند، بز استقلال و "بیطرفی" ادبیات پافشاری کند. در عوض این نوع نقد در پی آن بوده که شعر را با دیگر حوزه‌های فکری بشر مرتبط ساخته و نظریه‌ای ادبی بنا کند که با همه جنبشهای عمده در تاریخ علم و اندیشه همگام باشد.

۱- این مقاله ترجمه‌ای است (بازنکد و تلخیص) از مقدمه بخش نقد اروپایی کتاب زیر

درست به دلیل همین جامع‌الاطراف بودن، نقد نوین اروپایی را به سادگی نمی‌توان بصورت منتخب در مجموعه‌ای گلچین کرد. به عنوان مثال، درک نقد هایدگر مستلزم اطلاعاتی است در زمینه تاریخ توسعه فلسفه اروپا، اصطلاحات و زبان ویژه خود او و اشعار غامضی (خصوصاً سروده‌های هولدرلین) که او مورد بحث قرار می‌دهد. البته بعضی‌ها هم عقیده دارند که حتی نظرات مخالف منتقدانی چون امیل استیگر را نیز باید دانست. نقد اروپایی تأثیر به‌سزایی بر فرهنگ انگلیسی داشته. منتقدین اروپایی به مراتب بیش از انگلیسی‌ها برای یافتن یک نظام جامع در اصول زیبایی‌شناسی فعال بوده‌اند. بندتو کروچه عمر خود را با مطالعه فلسفه و تاریخ گذراند تا جوهره هنر را بیابد و نظریه او هنوز هم برای زیبایی‌شناسان امروزی نقطه شروع تلقی می‌شود. اساساً تئوری کروچه بر مبنای "بیان" یا به عبارت دقیق‌تر "شهود-بیان" استوار است، یعنی تلفیقی از احساس هنرمند در هنگام برخورد با زیبایی و خود زیبایی یا نماد و سمبل بیرونی آن. فرم یا قالب هر اثر هنری، در نظریه کروچه، حاصلی است از ترکیب یک عمل کشف و شهود (احساس، ایده، نظریه) با یک ایماژ (نماد، تصویر یا کلمه) بصورتی همگون و یکدست که به چشم کسی نیاید. بسیاری از معروضات در نقد ادبی، مثلاً رابطه صورت و معنی یا فرم و محتوی که برای خوانندگان امروزی مسأله‌ای کاملاً آشناست، از همین نظریه (که به زعم کروچه نظریه‌ای انقلابی بود) نشأت می‌گیرد. چه بسا منتقدانی که آثار کروچه را نخوانده‌اند ولی اصول اساسی نقدشان را مدیون همین تحلیل او هستند.

امروزه مطمئناً خواننده‌ای نیست که خواسته یا ناخواسته تحت تأثیر نظریات فروید نباشد. ادبیات در بسیاری از تحلیلهای روانشناسی به کمک این دانش آمد (مثلاً نام اودیپ را به این عقده معروف بخشید)، روانشناسی نیز به نوبه خود این لطف ادبیات را با ارائه نقدی جدید به این هنر جبران کرد. فروید اگر چه نسبت به تخیل خلاق کمی بدبین بود، هیچگاه از ستایش نویسندگانی چون شکسپیر که حتی پیش از تولد او دیدی فرویدی داشتند کوتاهی نمی‌کرد و در بسیاری از بهترین مقالاتش به نقد ادبی نیز پرداخته است. فاصله تعبیر رؤیای فروید تا تفسیر اشعار ادبی چند قدم بیش نیست. درست است که نقد روانشناسانه کمی بیش از حد کلینیکی و علم‌گونه است اما بهرحال دست شعرا و منتقدان را در پرداختن به بعد انسانی هنر بازتر کرده. اثر عمیق نظریات یونگ را هم بر نقد ادبی مدرن نباید نادیده گرفت. نظریات او که در حقیقت نواقص نظریه فروید را تاحدی پوشاند، به خلاقیت هنری با دیدی مرض‌شناسانه و کلینیکی نمی‌نگرد بلکه این عمل را رضای یک نیاز روحی می‌داند. توصیف یونگ از صور و الگوهای مثالی که در ناخودآگاه جمعی ریشه دارند باعث ایجاد جنبش کاملاً متفاوتی در نقد ادبی شده که به بررسی اسطوره‌ها می‌پردازد. نورتراپ فرای، با اینکه توضیح یونگ را در مورد اسطوره قبول ندارد، از یک چنین روش تحلیلی الهام گرفته است. جستجو برای یافتن روشی در نقد ادبی که ریشه در روانشناسی نوین داشته باشد هنوز هم ذهن بسیاری از منتقدان خوب و جوان اروپایی و آمریکایی را به خود مشغول کرده است.

جنبه دیگری از نقد اروپایی نیز هست که هنوز به نسبت تعداد کمتری از منتقدان انگلیسی زبان را جذب خود کرده. ساختارگرایی نوعی از نقد است که اساساً با رواج نظریات لوی اشتراوس در فرانسه مربوط است و هر روز به تدریج به تعداد طرفدارانش در اروپا افزوده می‌شود. به قول آی ای ریچاردز، این نوع نقد حتی منتقدانی را هم که یک عمر با انواع دیگر نقد سروکار داشته‌اند بر سر شوق می‌آورد. با ارزشترین مطاعی که ساختارگرایی عرضه می‌کند نوعی شیوه برخورد و اسلوب است. این شیوه نقد، مانند ریچاردز و فرای البته کمی متعصبانه‌تر، آینده‌ای را در علم نقد به تصویر می‌کشد که در آن منتقدین خواهند توانست آثار ادبی را به صورت ساختارهای اولیه تشکیل دهند آنها تجزیه کنند. البته این مدل‌های ساختاری با خود آثار ادبی متفاوتند، همانطور که دنیای فیزیکی و واقعی با قوانین ساخته و پرداخته فیزیکدان متفاوت است، با این حال این مدل‌ها می‌توانند برای هر شکل ادبی موجود قالبی

بیابند و آن را دسته‌بندی کنند. و نهایتاً حتی برخی ساختارگرایان بر این عقیده‌اند که حوزه ادبیات باید آنقدر به دقت و به صورت یک سیستم انتزاعی فرمول‌بندی و مشخص شده باشد که بتوان آثار ادبی را با کامپیوتر تجزیه و تحلیل کرد. بدین ترتیب لوی اشتراوس و یاکوبسن در تحلیل معروفشان بر شعر "گره‌ها" اثر بودلر (کتاب انسان، ۱۹۶۲) به سمت بررسی کامل این شعر گام برمی‌دارند و از جنبه‌های نحوی، آوایی و عروضی شعر گرفته تا نشانه‌های معنایی و ساختاری آن را بررسی می‌کنند. ممکن است روزی بتوان از مجموعه چند نقد مانند این نمونه به یک تئوری شعری دست یافت که در این صورت این روش در نقد نیز اصلاح شده و بی‌نقص تر می‌گردد که البته چنین پیشرفتی به وقت احتیاج دارد. با این وجود مدتی است که استفاده از جنبه‌هایی از نقد ساختاری در عمل در مورد طیف وسیعی از آثار ادبی آغاز شده و انتظار می‌رود که در سالهای آینده بنیاد این نوع نقد از نظر تئوری محکم و محکم‌تر شود.

آثار والتر بنیامین مربوط به شاخه قدیمی‌تری از نقد اروپایی است، شاخه‌ای که نامی ندارد (اگر چه می‌توان آن را فعلاً پدیدارشناسی نامید). بنیامین که مردی فوق‌العاده با فرهنگ و هنرمند بود، به چند زبان سخن می‌گفت و گردآورنده کتب و عقاید گوناگون بود. او نماینده سنتهای اروپایی در حساس‌ترین و پرمغزترین شکل آن است. حتی عقاید مارکسیستی وی نیز بیشتر زبان حال یک نفر خبره آگاه به فن است تا عقاید یک مرید پر و پا قرص. در حقیقت نقدی که او نوشته مجرب‌تر و عمیق‌تر از نمونه‌های انگلیسی است و بنظر می‌رسد که پخته‌تر و جا افتاده‌تر نیز باشد. در یکی از مقالاتش بنیامین از منتقد بعنوان کیمیاگری یاد می‌کند که اثر هنری را تصفیه کرده و به صورت حقیقت مطلق و خالص درمی‌آورد. نمونه کامل این مطلب مقاله "داستانگو" اثر خود اوست که بیش از آنکه نمونه‌ای از مکتب فکریش باشد، محصولی از این نوع کیمیاگری است.

و سرانجام نقد اروپایی با نقد انگلیسی و آمریکایی فرق دارد به دلیل اینکه این نقد سنن، پیشینه‌ها و مباحث ویژه خود را دارد. یک نمونه از این مباحث جدل بر سر رمانهای گوستاو فلوربر است. فلوربر خصوصیات منحصر به فردی دارد که باعث شده وی بصورت معیار و مثالی برای نظریات انتقادی درآید. او هنرمندی عالی و آگاه به هنر خویش است و خود از کسانی است که در توضیح و تبیین نظریه نوین رمان نقش داشته‌اند و نظریات بعدی نیز همه از آثار و عقاید وی به عنوان نمونه‌ای برای نوآوریهای خود سود برده‌اند. بدین ترتیب هنری جیمز که خود نکات مهمی را در نقد رمان به زبان انگلیسی مطرح کرد، از فلوربر با عناوینی چون "رمان نویس مصمم و نمونه" و نیز "رمان نویس رمان نویسا" یاد می‌کند. ذهنیت منتقدین اروپایی نیز از زمان همیشه با تصور مادام بوواری همراه بوده است. بنابراین بررسی نظر اروپائیان در مورد فلوربر در حقیقت بررسی پویاترین مبحث در نقد رمان اروپا است. این مبحث از نظر مطلب بسیار غنی و گوناگون است. نظریات خود فلوربر در مورد آثارش بیشتر گرد مسائلی چون حفظ فاصله هنرمند از اثر هنری و بی‌غرضی و خلوص در سبک نگارش دور می‌زند. اما منتقدین بعدی بر جنبه‌های مختلف دیگری از رمانهای او تکیه می‌کنند. اریش اوترباخ این رمانها را در کنار کل پیشینه هنری غرب قرار داده و کوششهای او را در جهت ارائه هرچه دقیق‌تر واقعیت زیر ذره‌بین می‌گذارد. ژرژ پوله در مادام بوواری الگوها و قالبی می‌یابد که نشان دهنده حس آگاهانه فلوربر نسبت به واقع شدن در نقطه‌ای از یک زمان و مکان خاص می‌باشند. گئورگ لوکاچ با ترکیب پیچیده‌ای از تحلیلهای مارکسیستی و زبان‌شناسی ثابت می‌کند که نویسنده اسیر دیالکتیک تاریخ است. سارتر رمان را به شیوه‌ای اگرستانسیالیستی تحلیل کرده و آن را وسیله‌ای برای بیان حال نویسنده می‌داند. هرکدام از این نویسنده‌ها در تحلیلهای خود علاوه بر نشان دادن این نکته که فلوربر در نظریه‌های مختلف رمان در اروپا چه جایگاهی دارد، به بیان فلسفه هنری شخص خودشان نیز پرداخته‌اند. نظرات این منتقدان رو به‌مرفته مبین تنوع و عمق نقد نوین اروپایی است. □